

\_اینطور نیست پسرم من هر کاری میکنم واسه خوشبختی خودته بخدا من واسه خودت همه کاری میکنم

سرمو به نشونه تاسف تکون دادم :من نمیتونم حرفاتو باور کنم

دستشو پس زدم و از خونه زدم بیرون نمیتونستم باور کنم که همه ی این اتفاقات تقصیر مادرمه نمیتونستم باور کنم مقصر همه اینا اونه!

اومد واسه خوشبختی من همه کاری کنه اما گند زد به همه چی و منو بدبخت کرد... تو خیابونا میگشتم و هی دستمو تو موهام فرد میبرد ... اعصاب و روان برام نمونده بود

رفتم خونه ی خودم و اونجا خودمو رو مبل پرت کردم یه لحظه هم چهره ی گندم از خاطرم نمیرفت... یه لحظه هم نمیتونستم فراموشش کنم...اهی کشیدم و نفسمو کلافه بیرون دادم

باید هر جور که شده پیداش کنم مخصوصا اون امید بی همه چیز رو. اگه واقعا بلایی سرش آورده باشه اون وقت چی؟؟  
اون وقت تکلیف چی میشه؟؟؟

گوشیمو برداشتم و شماره حمید رو گرفتم بعد از چندتا بوق جواب داد بعد سلام و احوال پرسی پرسیدم

\_تو کسی رو به اسم امید میشناسی؟؟

با تعجب گفت: نه کیه؟؟

کلافه دستی تو موهام کشیدم: هیچی ولش کن

\_خب بگو بینم امید کیه؟ چی شده؟؟

نمیخواستم موضوع رو بهش بگم... نمیخواستم مسخره دستش بشم که بگه دختری  
دوست داشتمو مادرم ازم گرفت... هیچی ولش کن ...

\_وای خب پسر میگم چی شده؟؟

\_فقط یه خورده بهم ریخته هستم همین چیزی نیست

\_یعنی چی که چیزی نیست؟؟ اگه مشکلی داری بهم بگو

نمیدونستم حمید با من مهربون شده هر چی که بود نمیتونستم که باورم واقعی باشه  
... اهی کشیدم

\_نه چیز مهمی نیست

وقتی دید چیزی نمیگم... دیگه بحث رو ادامه نداد و قطع کرد...

زمزمه کردم: گندم کجایی تو اخه دختر؟؟

( گندم )

گوشی به دست منتظر زنگ جمال بودم باورم نمیشد که بهم زنگ نمیزنه و خبری ازم  
نمیگیره

حس میکردم باورشم کرده... حس کردم دیگه منو نمیخواه اهی از ته دلم کشیدم و  
چشمامو رو هم گذاشتم

زیاد هم نمیتونستم داخل این هتل بمونم باید با حمید صحبت میکردم لاقل یه خونه  
کوچیک بهم بده  
نگاهی به حمید انداختم که سرشو پایین انداخت : تو که نمیذاری تو خونه خودت  
زندگی یه خونه بهم بده لطفا

\_باشه گندم؟

\_بله

\_نمیخوای به جمال همه چی رو بگی؟

نگاهمو ازش دزدیدم : نه

\_چرا؟

– برم چطور بهش بگم که زنده؟؟ چطور بگم زندهم و این همه مدت اذیتش کردم در  
ضمن اون فکر کنم به شخصیت زیبا وابسته شده و ازش خوشش اومده

– خب منظورت چیه؟ اصلا نمیخواهی بگی؟؟

– هنوز تصمیم نگرفتم

– اون ناشناس به توام پیام میده؟؟

–اره

بلند شد و نگاهی به ژینا انداخت ، ژینا شکمش بزرگ شده بود و یکمم تپل شده بود

–نمیدونم چی بگم زیبا امیدوارم هر چی که به صلاحته اون بشه دختر جون الان من  
واقعا نمیدونم چی شده و چه اتفاقی افتاده

اما اینو میدونم تا دیر نشده باید به جمال همه چی روبگی چون اون وقت ممکنه خیلی  
چیزا عوض بشه